

سیمون وی

قدرت  
کلمات

(گزیدهٔ مقالات)

با مقدمه و ویرایش: شان مایلز

ترجمهٔ بهزاد حسین‌زاده



نشرنی

## فهرست مطالب

۹.....	مقدمه مترجم فارسی.....
۲۱.....	مقدمه شان مایلز.....
۱۰۱.....	شخصیت انسانی.....
۱۳۵.....	نیازهای روح.....
۱۴۳.....	نظم.....
۱۴۵.....	آزادی.....
۱۴۶.....	اطاعت.....
۱۴۷.....	مسئولیت پذیری.....
۱۴۸.....	برابری.....
۱۵۱.....	سلسله مراتب.....
۱۵۲.....	افتخار.....
۱۵۳.....	مجازات.....
۱۵۵.....	آزادی عقیده.....
۱۶۵.....	امنیت.....
۱۶۵.....	مخاطره.....
۱۶۶.....	مالکیت خصوصی.....

۸ قدرت کلمات

۱۶۷.....	مالکیت عمومی.....
۱۶۸.....	حقیقت.....
۱۷۳.....	تحلیل سرکوب.....
۲۰۵.....	ایلیاد یا شعر قدرت.....
۲۴۷.....	قدرت کلمات.....
۲۶۹.....	دوستی.....

## شخصیت انسانی

این مقاله که از بهترین و زیباترین مقالات سیمون وی است در واپسین سال زندگی کوتاه او به نگارش درآمد، یعنی در اواخر زمستان ۱۹۴۲ و اوایل بهار ۱۹۴۳. دست‌نوشته این مقاله عنوان «جماعت. شخص. غیرشخصی. حق. عدالت»<sup>۱</sup> را دارد. در آن زمان او به‌تازگی والدینش را که پس از گریختن از منطقه‌ی ویشی به نیویورک آمده بودند ترک کرده و به انگلستان رسیده بود. همان‌طور که نامه‌ی زیر نشان می‌دهد او اصلاً نمی‌دانست مقامات مافوقش در نهضت فرانسه‌ی آزاد به اثر او چه واکنشی نشان خواهند داد. باین‌حال، انگلستان او را مجذوب خود ساخته بود. او با دلگرمی فراوان می‌نویسد:

عزیزانم،

نامه‌ای را که به آدرس خانم آر. فرستاده بودید دریافت کردم. خیلی خوشحالم که می‌شنوم شادمان هستید، هرچند نمی‌توانم باور کنم ... بهار است و در میدان‌های لندن درخت‌ها شکوفه‌های صورتی داده‌اند. لندن پُر از میدان‌های کوچک زیبا است. اما من غرق کار هستم و زیاد لندن را نمی‌بینم. ابدأً منظورم این نیست که بیش از حد کار می‌کنم. اما خستگی، وقت و بی‌وقت کارم را متوقف می‌کند و ناچار می‌شوم برای تجدید قوا استراحت کنم؛ ولی در همین زمان‌های استراحت هم زیاد بیرون نمی‌روم. می‌گویید اطمینان دارید که کارم قرین موفقیت است؛ اما حقیقتاً هیچ باور ندارم که آنچه انجام می‌دهم تأثیری

1. Collectivity. Person. Impersonal. Right. Justice

داشته باشد. زیرا این تأثیرگذاری به عوامل ناشناخته بسیاری بستگی دارد. نمی‌توانم وارد جزئیات شوم. دوستانم بی‌نهایت نازنین‌اند. به ای. بگوئید بخشی از آنچه در دوران هم‌نشینی با تو درباره گروه‌های این‌جا به من گفته می‌شد کاملاً نادرست بود ...

با این حال، هم‌قطاران‌ش در نهضت فرانسه آزاد به این اثر او نیز، همچون بسیاری مطالب دیگر که در آن زمان می‌نوشت، روی خوش نشان ندادند. آن‌ها انتظار داشتند او درباره «امور ملموسی همچون مشکلات اتحادیه اصناف» بنویسد. در واقع او نیز دقیقاً داشت همین کار را می‌کرد، اما رویکردش به موضوع با آنچه آن‌ها از او توقع داشتند از اساس متفاوت بود.

«برایم اهمیتی نداری.»<sup>۱</sup> هیچ‌کس نمی‌تواند بدون رفتار بی‌رحمانه و لطمه‌زدن به عدالت این کلمات را خطاب به فردی دیگر بگوید.

«شخص<sup>۲</sup> تو برایم اهمیتی ندارد.» چه بسا این کلمات در گفت‌وگویی مهرآمیز میان دو دوست به کار بروند بی آن‌که کوچک‌ترین گردی بر دامن دوستی آن دو بنشیند.

به همین ترتیب متصور است که کسی بدون تحقیر خویش بگوید «شخص من به حساب نمی‌آید»، اما نمی‌تواند بگوید «من به حساب نمی‌آیم».

این ثابت می‌کند که در فرهنگ لغات آن جریان فکری مدرن که شخص‌گرایی<sup>۳</sup> نامیده می‌شود نقصی وجود دارد. و وجود خطای فاحش لغوی در این حوزه یقیناً از وجود خطایی فاحش در اندیشه خبر می‌دهد.

۱. این مقاله با عنوان «La Personnalité humaine, le juste et l'injuste» در انتشارات La Table Ronde (دسامبر ۱۹۵۰) و با عنوان «La Personne et le Sacré» در *Ecrits de Londres* چاپ شد [ر. ریس].

۲. دلالت‌های کلمه فرانسوی «*personne*» [شخص] را نمی‌توان کاملاً در یک کلمه انگلیسی گنجاند. در این زمینه متنی، منظور سیمون وی از «شخص» با پیش‌رفتن در متن مقاله روشن‌تر خواهد شد، و همین‌طور معنای تحقیرآمیزی که از واژه «*personality*» [شخصیت] در نظر دارد.

3. personalism

در هر انسان چیزی مقدّس وجود دارد، اما آن چیز شخص او نیست. شخصیت انسانی هم نیست. آن چیز مقدّس همین انسان است؛ نه بیش و نه کم. رهگذری را در خیابان می‌بینم. دستانی بلند دارد، چشمانی آبی و ذهنی که من به افکارش دسترسی ندارم، و چه بسا افکاری پیش‌پاافتاده باشند.

آنچه برایم مقدّس است نه شخص اوست و نه شخصیت انسانی درون او. بلکه خود اوست. او در کلیتش. بازوها، چشم‌ها، افکار و همه چیزش. لمس کردن هر چیزی از این کل به شدت مرا دچار عذاب وجدان می‌کند.

اگر شخصیت انسانی‌اش برایم مقدّس بود، به راحتی می‌توانستم چشم‌هایش را دریابم. در نایبایی هم مثل قبل همان شخصیت انسانی را می‌داشت. در آن صورت اصلاً متعرض شخص نهفته در او نشده بودم. چیزی جز چشمانش را نابود نکرده بودم.

محال است بتوان گفت که منظور از احترام به شخصیت انسانی چیست. موضوع فقط این نیست که نمی‌توان آن را با کلمات تعریف کرد. زیرا بسیاری از ایده‌های کاملاً روشن نیز همین وضع را دارند. اما احترام به شخصیت انسانی را حتی نمی‌توان فهم کرد. نه می‌توان آن را تعریف کرد و نه می‌توان با عملکرد پنهان ذهن آن را جدا و بررسی کرد.

برکشیدن مفهومی تعریف‌ناپذیر و غیرقابل فهم به مقام معیاری برای اخلاق عمومی، به معنی در گشودن به‌روی انواع استبداد است.

مفهوم حقوق، که به سال ۱۷۸۹ در جهان مطرح شد، به علت نارسایی ذاتی‌اش نتوانسته است نقشی را که به آن داده شده بود ایفا کند.

ترکیب کردن دو مفهوم نارسا و سخن گفتن از حقوق شخصیت انسانی هم ما را به جایی نخواهد رساند.

دقیقاً چه چیزی مرا از درآوردن چشمان آن مرد بازمی‌دارد، اگر اجازه چنین کاری را داشته باشم و فکرم به خاطر خطور کرده باشد؟

هرچند کلیت وجود او برایم مقدّس است، چنین نیست که او از هر نظر و از هر دیدگاهی مقدّس باشد. مقدّس بودنش به سبب داشتن بازوهای کشیده، چشمان آبی

یا افکار پیش‌پافتاده نیست. یا به این سبب که مثلاً دوک یا رفتگر است. هیچ‌یک از این‌ها مانع کار من نخواهند شد.

چیزی که مانع کارم می‌شود این است که می‌دانم اگر چشمان کسی را درآورند، روحش از این فکر که به او آسیب وارد شده است جریحه‌دار خواهد شد.

در اعماق دل هر انسانی، از گهواره تا گور و به‌شکلی تزلزل‌ناپذیر، این امید وجود دارد که به‌رغم همه گنا‌هانی که مرتکب شده، متحمل شده یا شاهدش بوده است، خیر در انتظار او خواهد بود و نه شر. این است آنچه بیش از هر چیز دیگر در وجود هر انسانی مقدس است.

خیر یگانه منشأ امر مقدس است. جز خیر و آنچه مربوط به آن است هیچ‌چیز مقدسی وجود ندارد.

تکاپویی که برای احقاق حقوق انسانی‌مان می‌کنیم ربطی به این انتظار عمیق و کودکانه و پایدار قلبی برای خیر ندارد. انگیزه‌ای که پسری کوچک را وامی‌دارد با حسادت مراقب باشد که قطعه بزرگتری از کیک نصیب برادرش نشود از جایگاهی بسیار سطحی‌تر در روح نشئت می‌گیرد. واژه عدالت بسته به این‌که به کدام یک از این دو سطح اشاره داشته باشد دو معنای متفاوت دارد. فقط سطح نخست است که اهمیت دارد.

هر بار که از اعماق دل آدمی آن فریاد کودکانه‌ای برآید که خود مسیح نیز نتوانست از برآوردنش خودداری کند که «چرا آزار می‌بینم؟»، یقیناً بی‌عدالتی در کار است. زیرا اگر، آن‌طور که اغلب پیش می‌آید، این فریاد صرفاً نتیجه سوءفهم باشد آن‌گاه بی‌عدالتی از کافی نبودن تبیین نشئت می‌گیرد.

کسانی که ضربات‌شان مسبب این فریاد است، بسته به خُلق‌شان یا بسته به موقعیت، انگیزه‌هایی گوناگون دارند. برخی از این فریاد حظ وافر می‌برند؛ و گروهی دیگر اصلاً آن را نمی‌شنوند. زیرا فریادی است خاموش که تنها در خلوت دل طنین‌انداز می‌شود.

قرابت این دو وضعیت ذهنی بیش از آن است که به نظر می‌رسد. حالت دوم نسخه‌ای ضعیف‌تر از حالت اول است؛ ناشنوبی حالت دوم از خودخواهی ناشی

می‌شود زیرا مطبوع طبع است و فی‌نفسه رضایتی آشکار تولید می‌کند. هیچ‌چیز به‌جز ضرورت مادی و وجود انسان‌های دیگر در اطراف‌مان بر سر راه اراده ما مانع ایجاد نمی‌کند. هرگونه بسط خیالیِ مرزهای اراده و سوسه‌انگیز است، لذا هر چیزی که کمک کند واقعیتِ موانع را فراموش کنیم و سوسه‌انگیز خواهد بود. به این دلیل است که تحولاتی مثل جنگ یا جنگ داخلی چنین مستی‌بخش‌اند؛ این وقایع زندگی انسان‌ها را از واقعیت تهی می‌سازد و آن‌ها را به عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی تبدیل می‌کند. و به‌همین دلیل است که برده‌داری این‌قدر برای اربابان خوشایند است.

ممکن است به نظر رسد آن بخش از دل که در اثر ضربه شرفریاد حیرت برمی‌آورد در وجود آنان که ضربات بسیاری متحمل شده‌اند، مثلاً در وجود بردگان، مرده است. اما این بخش از دل هرگز تماماً نمی‌میرد؛ فقط دیگر نمی‌تواند فریاد بکشد و به حالت گنگی و لابه‌دائم می‌افتد.

و حتی در آنان که هنوز قدرت فریادکردن دارند نیز این فریاد، چه در باطن و چه در ظاهر، به‌ندرت با زبانی روشن ابراز می‌شود. معمولاً این افراد برای بیان فریادشان کلماتی کاملاً نامربوط انتخاب می‌کنند.

به‌خصوص که اغلب اوقات آن‌هایی که احساس می‌کنند شری به ایشان رسیده است کسانی هستند که کمترین مهارت را در هنر خطابه دارند. برای مثال، هیچ‌چیز وحشتناک‌تر از این نیست که بینی بینوای بیچاره‌ای در اداره پلیس در برابر رئیس پلیس که رگباری از سخنان نغز بر سرش می‌بارد به لکنت افتاده است.

غیر از عقل، یگانه قوه<sup>۱</sup> انسانی که با آزادی بیان در ملأعام سروکار دارد همان نقطه‌ای از دل است که علیه شرفریاد برمی‌آورد. اما از آن‌جا که آن نقطه از بیان کردنِ منویاتِ خویش ناتوان است، آزادی به‌کارش نمی‌آید. پیش از هرچیز به یک نظام آموزش عمومی نیاز است که بتواند، تا حد ممکن، آن نقطه را به ابزارهای بیان مجهز کند؛ و سپس به حکومتی نیاز است که تأکیدش در آزادی بیان در ملأعام بر آزادی نباشد بلکه بر سکوتی سرشار از توجه باشد، سکوتی که اجازه دهد این فریاد ضعیف



و ناگویا به گوش‌ها برسد؛ و نهایتاً به نهادهایی نیاز است که تا جای ممکن قدرت را به دست مردانی دهند که توان و آرزوی شنیدن و فهم این فریاد را داشته باشند. واضح است که حزبی سیاسی که پیوسته به دنبال کسب قدرت یا حفظ خود در قدرت است در این‌گونه فریادها جز سروصدا چیزی تشخیص نمی‌دهد. واکنش حزب سیاسی بسته به این‌که این فریادها با تبلیغاتش در تعارض یا توافق باشند متفاوت است، اما مسلماً هرگز آن توجه دقیق و ظریفی را که لازمه فهم معنای این صدا است نخواهد داشت.

این نکته، البته تا حد کمتری، در مورد سازمان‌هایی که به نفوذ احزاب آلوده شده‌اند نیز صدق می‌کند؛ به عبارت دیگر، وقتی حیات عمومی تحت سلطه نظام حزبی باشد، این نکته درباره تمام سازمان‌ها، از جمله اتحادیه اصناف و حتی کلیساها نیز، صدق می‌کند.

همچنین طبیعی است که احزاب و سازمان‌های مشابه احزاب متساویاً به این‌گونه وسواس‌های فکری بی‌توجه باشند.

لذا وقتی آزادی بیان معنایی جز آزادی تبلیغات برای سازمان‌های چینی نداشته باشد، در واقع تنها بخش‌هایی از روح بشر که سزاوار آزادی بیان‌اند هیچ بهره‌ای از آن ندارند یا اگر داشته باشند بهره‌ای است بسیار اندک؛ بهره‌ای نه بیش از آنچه در نظامی تمامیت‌خواه دارند.

در دموکراسی‌ای که در آن نظام حزبی بر توزیع قدرت نظارت می‌کند نیز وضع به همین منوال است؛ و این همان چیزی است که ما در فرانسه به آن دموکراسی می‌گوییم، زیرا تا امروز چیزی جز آن شناخته‌ایم. بنابراین باید نظام دیگری ابداع کنیم.

اگر این معیار را به همین طریق بر هر نهاد اجتماعی دیگری تطبیق دهیم، به نتایجی همین‌قدر آشکار می‌توان رسید.

معیار [تشخیص این سنخ از بی‌عدالتی آسیب‌دیدن] شخص نیست. این‌که ضربت شر موجب شود فریاد حیرت و غم از اعماق دل برآید موضوعی شخصی نیست. آسیبی که به شخصیت و آرزوهای او می‌رسد برای برانگیختن این فریاد کافی نیست، بلکه همیشه و فقط احساس دردآورِ روبه‌روشدن با بی‌عدالتی است

که این فریاد را برمی‌انگیزد. این فریاد همیشه، در یکایک انسان‌ها و در خود مسیح، اعتراضی غیرشخصی است.

فراوان فریادهای اعتراض شخصی هم وجود دارند، اما آن‌ها مهم نیستند؛ می‌توانید مسبب هرچقدر از این فریادها که می‌خواهید شوید بی آن‌که به هیچ امر مقدّسی تعرض کرده باشید.

\*

آنچه در آدمی مقدّس است هرگز شخص او نیست بلکه امر غیرشخصی موجود در اوست.

هر چیز غیرشخصی که در انسان باشد مقدّس است، و جز آن هیچ. در دوران ما که نویسندگان و دانشمندان در کمال تعجب جای کشیش‌ها را گرفته‌اند توده مردم با نوعی حرف‌شنوی و بدون هیچ توجیهی تصدیق می‌کنند که قوای علمی و هنری مقدّس‌اند. عموماً این را نکته‌ای بدیهی می‌شمارند، حال آن‌که ابداً چنین نیست. و اگر نیازی به دلیل احساس شود، دلیل می‌آورند که بازی آزاد این قوای یکی از بزرگ‌ترین جلوه‌های شخصیت بشری است.

درواقع این قوا اغلب چیزی بیش از این هم نیستند، لذا به‌سادگی می‌توان فهمید که چه ارزشی دارند و چه انتظاری از آن‌ها می‌توان داشت. یکی از نتایج این طرز تفکر، نگرشی است که در این عبارت هولناک ویلیام بلیک<sup>۱</sup> خلاصه شده است: «زودتر از آرزوهای برنیامده پرستار، کودک را در گهواره‌اش بکش»<sup>۲</sup>، یا در نگرشی که ایده «عمل بی‌دلیل»<sup>۳</sup> را به بار می‌آورد. نتیجه دیگر این طرز تفکر به وجود آمدن دانشی است که در آن هر ملاک، معیار و ارزشی به رسمیت شناخته می‌شود الا حقیقت.

1. William Blake

۲. به نظر می‌رسد سیمون وی به جای این تعبیر: اگر امیالت را بکشی انگار که یک کودک را کشته باشی، منظور بلیک را این‌طور می‌فهمد: اگر میل داری کودکی را بکشی باید چنین کنی. اما نکته‌ای که می‌خواهد بگوید ربطی به این مثال ندارد [ر. ریس].

3. gratuitous act

مردمانی که سرودهای گرگوری، معماری رومی، ایلپاد یا ابداع هندسه را رقم زدند و این میراث را به ما سپردند به فعالیت‌های خود همچون فرصتی برای ابراز شخصیت نمی‌نگریستند.

وقتی علم، هنر، ادبیات و فلسفه فقط جلوه‌هایی از شخصیت افراد شمرده شوند، هم‌سطح دستاوردهای باشکوه و خیره‌کننده‌ای قرار گرفته‌اند که نام شخص را برای هزاران سال زنده نگاه می‌دارند. اما فراتر از این مرتبه، بسیار فراتر از آن، مرتبه‌ای وجود دارد که با مغاکی از مرتبه نخست جدا شده است، مرتبه‌ای که در آن می‌توان به بالاترین چیزها دست یافت، به اموری اساساً بی‌نام‌ونشان.

این‌که نامی از افرادی که به این مرتبه می‌رسند باقی بماند یا نه کاملاً تصادفی است؛ حتی در صورتی که از آن‌ها یاد شود نیز بی‌نام‌ونشان خواهند بود. شخصیت آن‌ها ناپدید شده است.

حقیقت و زیبایی در این مرتبه قرار دارند، که جایگاه امور غیرشخصی و بی‌نام‌ونشان است. این‌جا قلمرو امر مقدّس است؛ در آن مرتبه نخست هیچ چیزی مقدّس نیست، مگر به این معنی که مثلاً درباره سبک قلم‌ضربه‌های رنگین به‌کاررفته در نقاشی‌ای از عشای ربانی چنین چیزی بگوییم.

آنچه در علم تقدّس دارد حقیقت است؛ آنچه در هنر تقدّس دارد زیبایی است. حقیقت و زیبایی امور غیرشخصی‌اند. همه این‌ها اظهر من الشمس است.

اگر بچه‌ای عمل جمع را انجام دهد و دچار اشتباه شود، این اشتباه مُهر شخصیت او را بر خود دارد. اگر عمل جمع را کاملاً درست انجام دهد، شخصیتش ابداً دخالتی در این عمل نداشته است.

کمال امری غیرشخصی است. شخصیت ما آن بخش از وجودمان است که به قلمرو خطا و گناه تعلق دارد. همه کوشش عارفان این بوده است که به چنان مرتبه‌ای دست یابند که هیچ بخشی در وجودشان باقی نمانده باشد که بتواند از «من» دم بزند.

اما آن بخشی از روح که از «ما» دم می‌زند بی‌نهایت از این خطرناک‌تر است.

\*

برای رسیدن به امر غیرشخصی به گونه‌ای توجه نیاز است که در نوع خود نادر و دست‌نیافتنی است، مگر در تنهایی؛ و نه فقط تنهایی جسمی که تنهایی ذهنی. انسانی که خود را عضوی از یک جماعت می‌پندارد، یعنی عضوی از موجودیتی که از «ما» دم می‌زند، هرگز به این مرحله نمی‌رسد.

انسان‌هایی که عضوی از یک جماعت باشند حتی از سطوح نازل‌تر امر غیرشخصی نیز محروم می‌مانند. یک گروه انسانی حتی نمی‌تواند دو را با دو جمع بزند. جمع‌زدن در ذهنی رخ می‌دهد که موقتاً وجود تمامی ذهن‌های دیگر را فراموش کرده است.

هرچند امر شخصی و غیرشخصی متضاد یکدیگرند، میان آن دو راهی هست. اما از امر جمعی راهی به امر غیرشخصی نیست. برای رسیدن به امر غیرشخصی نخست باید جماعت به اشخاص جداگانه تجزیه شود.

تنها از این نظر است که شخص نسبت به جمع بهره بیشتری از امر مقدّس دارد. جماعت نه تنها با امر مقدّس بیگانه است، بلکه ما را با تقلیدی دروغین از آن می‌فریبد.

بت‌پرستی نام خطایی است که تقدّس را به جماعت نسبت می‌دهد؛ و این شایع‌ترین گناه در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها است. اما انسانی که رشد شخصیت را یگانه امر مهم بداند نیز امکان درک امر مقدّس را به‌تمامی از دست داده است؛ و نمی‌توان گفت کدام‌یک از این دو خطا بدتر است. معمولاً هر دو خطا، با نسبت‌هایی متفاوت، در ذهنی واحد تلفیق می‌شوند. اما خطای دوم قدرت و دوامی بسیار کمتر از خطای نخست دارد.

از حیث معنوی، نبرد آلمان و فرانسه در ۱۹۴۰ دراصل نبرد بربریت و تمدن یا نبرد خیر و شر نبود، بلکه نبردی میان خطای نخست و خطای دوم بود. پیروزی خطای اول عجیب نیست؛ چون ذاتاً قوی‌تر است.

در اطاعت شخص از جمع هیچ چیز ننگ‌آوری وجود ندارد، چراکه این واقعیتی

مکانیکی شبیه به سبک‌تر بودن گرم از کیلوگرم در ترازو است. در واقع شخص همیشه، حتی از بابت آن به اصطلاح آزادی بیان نیز، مطیع جماعت است. برای مثال، هنرمندان و نویسندگانی که بیش از همه تمایل دارند هنرشان را جلوه‌ای از شخصیت خود بشمارند دقیقاً همان کسانی‌اند که بیش از همه بندهٔ سلیقهٔ عمومی‌اند. ویکتور هوگو میان کیش شخصیت و نقشی که به‌عنوان «پژواکی پرتین» [از صدای مردم] بازی می‌کرد هیچ تضادی نمی‌دید؛ و همین حالت را می‌توان به‌شکلی روشن‌تر در کسانی چون اُسکار وایلد، آندره ژید<sup>۱</sup> و سورنالیست‌ها مشاهده کرد. هم‌تایان دانشمند این چهره‌ها نیز به همین شکل بردهٔ مُد می‌شوند، و حکم‌فرمایی مُد در قلمرو علم حتی از بازار کلاه هم جدی‌تر است. برای این گروه از افراد، اجماع متخصصین عملاً نوعی حکومت دیکتاتوری است.

شخص، که هم در واقع امر و هم بنا به ماهیت امور مطیع جماعت است، از هیچ‌گونه حقوق طبیعی که به نفس خود قابل استناد باشد بهره ندارد. به‌درستی گفته‌اند که در دوران باستان مفهوم احترام به شخص ابدأ وجود نداشت. مردمان عهد باستان روشن‌تر از آن می‌اندیشیدند که چنین فکر آشفته‌ای را بپذیرند. انسان فقط با برکشیدن خود از مرتبهٔ امر شخصی و ورود به قلمرو امر غیرشخصی می‌تواند از دست جماعت خلاص شود. به‌مجرد آن‌که چنین کند، چیزی در او هست، یعنی بخشی کوچک از روحش، که هیچ امر جمعی قادر نیست بر آن مسلط شود. اگر او بتواند خود را به خیر غیرشخصی متصل سازد، به‌نحوی که بتواند از انرژی آن تغذیه کند، در موقعیتی خواهد بود که قادر است در صورت لزوم بدون هیچ‌گونه کمک بیرونی در برابر هر جماعتی بایستد، این نیرویی است کوچک ولی واقعی.

مواقعی هست که نیرویی بسیار جزئی تعیین‌کننده می‌شود. جماعت بسیار نیرومندتر از انسان تنهاست؛ اما هر جماعتی وجودش را مدیون اعمالی است که

جمع‌زدن ساده نمونه‌ای ابتدایی از آن‌هاست و این اعمال را فقط ذهنی می‌تواند انجام دهد که در وضعیت انزوا باشد.

این شکل از وابستگی نشان می‌دهد که چگونه امر غیرشخصی می‌تواند بر جمع مسلط شود، به این شرط که بدانیم چگونه از آن استفاده کنیم.

هرکس که یک بار به مرتبه امر غیرشخصی رسیده باشد نسبت به همه انسان‌ها مسئولیت دارد؛ مسئولیت او نه مراقبت از شخص ایشان، بلکه مراقبت از پتانسیل‌های شکننده نهفته در وجودشان برای صعود به قلمرو امر غیرشخصی است.

ضرورت احترام به تقدس انبای بشر را پیش از همه باید با چنین مردانی در میان گذاشت. زیرا این ضرورت محقق نخواهد شد مگر این‌که با کسی مطرح شود که می‌تواند آن را بفهمد.

بیهوده است که به جماعتی توضیح دهیم در هریک از اجزای تشکیل‌دهنده‌اش چیزی وجود دارد که نباید متعرض آن شود. نخست این‌که جماعت را جز در وهم نمی‌توان کس به شمار آورد؛ جماعت وجودی صرفاً انتزاعی است و فقط می‌توان در وهم با آن سخن گفت. و، از این گذشته، اگر هم جماعت کسی باشد، کسی است که نمی‌خواهد به چیزی جز خودش احترام بگذارد.

به علاوه، خطر اصلی این نیست که جماعت می‌خواهد شخص را محدود سازد، بلکه در این است که شخص می‌خواهد خود را فدای جماعت کند. و شاید هم خطر اول صرفاً جنبه‌ای ظاهری و فریبنده از خطر دوم باشد.

همان‌طور که بیهوده است به جمع بگوییم شخص مقدس است، گفتن آن به شخص هم بیهوده است. شخص نمی‌تواند این را باور کند. شخص احساس تقدس نمی‌کند. علت این‌که شخص احساس تقدس نمی‌کند این است که به واقع مقدس نیست.

اگر برخی تصور دیگری داشته باشند و احساس کنند چیزی مقدس در شخص خودشان هست و باور داشته باشند که می‌توانند آن را عمومیت بخشند و به همه اشخاص منتقل کنند، دچار توهمی مضاعف‌اند.

آنچه اینان احساس می‌کنند معنای راستین تقدس نیست، بلکه تقلیدی دروغین

از آن است که جماعت به ایشان القا کرده است؛ و اگر آن را در شخص خود احساس می‌کنند به این دلیل است که [تقدّس خیالی آن‌ها] بهره‌ای از منزلت اجتماعی دارد که ناشی از احترام جماعت به شخص است.

به‌همین دلیل این اشخاص به‌خطا گمان می‌کنند که می‌توانند مورد خود را تعمیم دهند. انگیزه آن‌ها خیرخواهانه است، اما آن اندازه نیرو ندارد که ایشان را قادر سازد توده مردم را چیزی غیر از توده بی‌نام و نشان ببینند. اما پی‌بردن به این حقیقت برای‌شان دشوار است چون با توده مردم تماسی ندارند.

شخص درون آدمی موجودیتی است در عذاب؛ احساس سرما می‌کند و پیوسته در جست‌وجوی پناهگاهی گرم است.

اما کسانی که این شخص در درون‌شان به‌نحو بالقوه یا بالفعل در آغوش گرم مراقبت اجتماعی آر미ده است، از این واقعیت بی‌خبرند.

به‌همین سبب بود که فلسفه شخص‌گرایی<sup>۱</sup> از حلقه‌های مردمی سرچشمه نگرفت و نبالید، بلکه در میان نویسندگان پا گرفت، کسانی که امید کسب نام و شهرت بخشی از حرفه ایشان است.

روابط میان جماعت و شخص را باید تنها به این هدف تنظیم کرد که هر چیز مخربی که مانع رشد و شکوفایی اسرارآمیز عنصر غیرشخصی در روح باشد از میان برود. این به این معناست که، از یک‌سو، هر شخص باید فرصت و آزادی کافی داشته باشد تا برای استفاده از وقت خود برنامه‌ریزی کند؛ فرصت این‌که پیوسته به مراتب والاتری از توجه، خلوت و سکوت دست یابد. از سوی دیگر، شخص نیاز به گرما و مراقبت دارد تا مبادا محنت سبب شود که خود را در جماعت غرق سازد.

\*

اگر خیر این باشد، به نظر می‌رسد جوامع مدرن، و حتی جوامع دموکراتیک، تا جای ممکن مشغول پیشروی به سوی شری هستند. بیش از هر جا در کارخانه مدرن است که وحشت تقریباً به منتهای خود می‌رسد. به‌سبب دخالت اراده‌ای

بیرونی، کارگران مدام در حالت عجز و عصبانیت قرار دارند و روحشان در ژرفای سرد فلاکت دست‌وپا می‌زند. انسان به سکوت و گرما نیاز دارد؛ اما آنچه به اینان می‌دهند زمهریر است.

کار بدنی شاید دردناک باشد، اما نمی‌تواند چنین حقارتی بیافریند. کار بدنی هنر نیست؛ علم نیست؛ چیزی متفاوت است که ارزشی برابر با هنر و علم دارد، چون مثل آن دو فرصتی فراهم می‌کند که وارد مرتبه‌ای غیرشخصی از توجه شویم. اگر جوانی مستعد را به این سنخ کارها بگمارند و او را کارگر تسمه‌نقاله یا کارگر کارمزدی کنند، این جنایت کمتر از آن نیست که چشم‌های واتو<sup>۱</sup> را در جوانی درآورند و مجبورش کنند سنگ آسیاب را بگرداند. تفاوت در این است که مهارت نقاش را می‌توان دید ولی مهارت دیگری را نمی‌توان.

کار بدنی نیز به اندازه هنر و علم، اما به‌شکلی دیگر، تماس مستقیم با واقعیت، با حقیقت، با زیبایی این عالم و با آن حکمت ابدی است که قانون این عالم است. به‌همین دلیل، خوارداشت کار توهین به مقدسات به شمار می‌رود، درست به همان معنی که خوارداشت عشای ربانی توهین به مقدسات است.

اگر کارگران این نکته را درمی‌یافتند، اگر می‌فهمیدند که با قربانی شدن از یک نظر با توهین‌کنندگان به مقدسات هم‌دستی می‌کنند، آنگاه مقاومت‌شان بسیار شدیدتر از وقتی می‌بود که صرفاً برای احقاق حقوق شخصی‌شان می‌جنگند. آنگاه مسئله آن‌ها دیگر نه مطالبه‌ای اقتصادی بلکه احساسی از اعماق وجودشان می‌بود، احساسی بسیار نیرومند و حیاتی مانند احساس دختر جوانی که به‌زور وادار به کار در فاحشه‌خانه شود؛ و، درعین حال، این احساس همچون فریاد امیدی می‌بود که از اعماق قلب‌شان سر دهند.

این احساس، که قطعاً در وجود کارگران هست، چنان گنگ است که برای خودشان هم قابل تشخیص نیست و سخنوران حرفه‌ای نمی‌توانند این احساس آن‌ها را به بیان درآورند.

۱. ژان آنتوان واتو (Jean-Antoine Wateau) (۱۶۸۴-۱۷۲۱)، نقاش فرانسوی. - م.